





به نام خدا

آوازی بهار

بهارک نجم



انتشارات ارسطو
(چاپ و نشر ایران)
۱۳۹۶

سرشناسه : نجم، بهارک، ۱۳۶۶ -
عنوان و نام پدیدآور : آوای بهار/ بهارک نجم.
مشخصات نشر : مشهد: ارسطو، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری : ۱۴۴ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک : ۲ - ۲۱۰ - ۴۳۲ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع : ۲۰th century -- Persian poetry
رده بندی کنگره : ۱۳۹۵ چ۹ف/ ۹۷۸/ PIR۸۳۴۵
رده بندی دیویی : ۸۱۶/۶۲
شماره کتابشناسی ملی : ۴۴۴۳۳۹۳

نام کتاب : آوای بهار
نویسنده: بهارک نجم
ناشر : ارسطو (با همکاری سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول - ۱۳۹۶
چاپ : مدیران
قیمت : ۷۰۰۰ تومان
شابک : ۲ - ۲۱۰ - ۴۳۲ - ۶۰۰ - ۹۷۸
تلفن های مرکز پخش : ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱
www.chaponashr.ir



انتشارات ارسطو



چاپ و نشر ایران

می نویسم حرف های دلم را برای کسانی که گوششان می شنود،
چشمشان می بیند و قلبشان احساس می کند!
می نویسم برای کسانی که روزنه های امید را می بینند؛
اما ...

روزنه های امید می که من می بینم:

خنده نیست، گریه هم نیست

بلکه احساسی است که با بهر شدن با دیگران لمس می شود،

چرا که من زمانی انسان شناخته می شوم

که در غم های دیگران باشم، نه در شادی های زودگذرشان!



- در بیکرانه ناب و دکلده می بخنزار بی اعتماد می نگرم

و به خود می گویم

«دیگر به اعتماد هم اعتباری نیست

چرا که اعتماد را به ابتذال کشانیدند

دست های کهنه می دوستی!»

و دروغ از اینکه هنوز چشمی هست

که این ابتذال را دریابد!



« حریر دل »

آن شب که تو از من به خدا گفتی:

- رقیقا!

که به ماده آن دلی را

که خدا را بستاید

که درون آن ستودن

دل من تو را بخواهد

- وز تو با تو را از گفتم

وز تو با تو باز گفتم -

و حریر کهنه ام را که تو داده بودی ای دل

به حریر دلنوازی که من از تو دیده بودم

به خدا تم نکر دم

به خدا تم نکر دم





که گناه من ندیدن

و عذابم نرسیدن

به جهان هدف که خواهم

و ندانم که چه خواهم

و ندانم که چه دانم

ولی ای خدای بنده

من تو راز او شناختم

پس تو هم به من بگو او...

که به آن نگاه مستش

همه عالم جهان را

ز ندای راز عریان

بخرد به فضل یاران.



« زوال بشریت »

بشر روزی انسانیت رامی نمید

دوغ را کفر می خواند

و فریاد را آزادی!

به آرامی با انسانیت فاصله گرفت

صداقت را به بازار حراجی بُرد

و به آسانی خریدار نیرنگ شد...!



برای شیرزنی که خود را به دار آویخت

« نزاع با سرنوشت »

به دار آویختی خود را

ز نامردان جداگشتی

ز این دنیای کرکس ها

امروزه رهاگشتی

ولی ای کاش نمی مردی

که امروزه برایت

این هواران آدمی صاحب غزا باشند

غزای دردمادر که می داند؟

- نمیدانم!

